



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۵ / اگست / ۲۰۱۲)

بخش هشتم | قسمت (۴)

آنچه در جلد دوم (بخش هشتم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

- ۱- خواب و زندانی
 - ۲- استفاده از آبگرمی ساختگی توأم با تشویش و نگرانی بود.
 - ۳- نگاه گذرا به تفریح زندانیان سمت شرقی "بلاک ۱" .
 - ۴- آشنایی با آقای داکتر روستار تره کی .
 - ۵- اعتصاب به خاطر انتقال به سلول "آفتاب رخ" .
-
- ۶- نقد یک رفیق اخگری از مائو تسه دون و مطلبی در مورد انورخوجه ..
 - ۷- درنگی بر اعدام شدگان سازمان اخگر .
 - ۸- بر نکته ای بس مهم از دیدگاه تاریخ مبارزات خلق های ما
بر ضد استعمار سوسیال امپریالیزم روس ، بایست درنگ کرد :
 - ۹- برخورد یک تسلیمی با یک انقلابی ؛ "تحقیق و بازجوئی دوباره" بعد از سه سال! .
-
- ۱۰- دل بستن به وعده های " مادر ماگه رحمانی " به خاطر آزادی از زندان ..
 - ۱۱- واقعیت "مادر ماگه رحمانی" ، یا (ایرینا وریوسکایا) ی روسی و اثرش بر زندان پلچرخی :
 - ۱۲- سخنی در باره تبدیلی سه هم سلولی به سایر اتاق ها... .
 - ۱۳- نگاه گذرا به گوشه ای از پیوند حزب اسلامی با دولت دست نشانده.
-
- ۱۴- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی ..
 - ۱۵- سلول جدید

۱۴- هم سلولی با سه تن جنایتکار خلقی :

اقامت و بود و باش در یک سلول با زندانیان منسوب به طیف های مختلف سیاسی و غیر سیاسی شیوه های برخورد جداگانه را در مناسبات و زیست باهمی تقاضا می کرد . افراد و اشخاص ، از گروه های مختلف سیاسی ، از ملیت ها ، اقوام و تبار های گوناگون کشور ؛ از طبقات ، اقشار و لایه های نازک تحصیل کرده ها ؛ یعنی از انجنیر و مهندس و داکتر و استاد پوهنتون و کارمند و صاحب منصب اردو، معلم و متعلم و اعضای حزب حاکم ... گرفته تا کارگر و دهقان و دکاندار و کسبه کار و پیشه ور و فروشنده دوره گرد و تنگ به دوش و ... ؛ با فرهنگ های مختلف و مشابه ، عادات و کردار و رفتار و زبان ها ، و عنعنات و رسوم ؛ دوستی و دشمنی و کین توزی و مهر ورزی ، فداکاری و آسیب رسانی ، افشاءگری و راز داری ؛ با همه این افراد که در برابر تجاوز ارتش جنایتکار روسی به پا خاسته بودند ، یا از درون جبهات جنگ و یا از شهر ها و دهات و قراء و قصبات و یا از محل کارشان در ادارات و مکتب ها و فاکولته ها و فابریکه ها و دکانها و شماری هم که از خارج به داخل کشور وارد شدند و یا درحال خروج از کشور بودند ، به چنگ مزدوران جنایتکار روسی افتادند ؛ و به زندان های کشور ، بخصوص به زندان بزرگ و وسیع الساحه پلچرخی انتقال داده شدند . زندانیان آگاه طیف چپ ، اکثریت شان به تجربه دریافتند که با همزنجیرانی که از تمام نقاط و گوشه و کنار کشور در این دوزخ پرتاب شده بودند ، چگونه و با کدام شیوه ، پیش آمد و آمیزش و برخورد داشته باشند .

روزی که استاد صدیق را از سلول بیرون کردند ، چند روز بعد آن ، سر و صدایی در دهلیز پیچید . دروازه سلول ما باز شد . سه زندانی داخل اتاق شدند . به مجردی که آن سه تن زندانی با ریخت های مختلف اسباب و اثاثیه شانرا به داخل اتاق کشیدند . قبل از آنکه آنها اسباب و اثاثیه شانرا در اتاق جا به جا نمایند ، جلاد آرام و مؤدب (غلام علی) دروازه سلول را بست و رفت ، ما دو تن بازمانده درسلول ، آنان را شناختیم . زندانی اولی قیوم نام داشت . وی قدی بلند داشت . پاهایش مثل هر دو دستش دراز بود و تنه اش کوتاه می نمود . وی ننگ مردم کندهار بود . در کندهار همه او را می شناختند . بنام "خر قیوم" معروف بود . این خلقی مشهور و جانی معلوم الحال منشی کمیته ولایتی کندهار بود . کسانی که وی را در کندهار دیده بودند و از کارنامه های ننگین و خونین و فاجعه آفرینش خبر داشتند ، می گفتند : " بوی خون مردم کندهار از جسم پلید قیوم بر می خیزد . این وحشی قصی القلب چند قریه و قصبه را با پیر و جوانش ، با مریض و صحتمندش در حومه شهر کندهار با مرمی های تانک و توپ ، به خاک و خاکستر یکسان ساخته ... " [بنا بر ضرورت و بافت منطقی حوادث و رخداد های درون زندان ، در بخش های دیگر بازهم در مورد این جنایتکار و عملکرد هایش در کندهار ، همچنان در زندان پلچرخی خواهم نوشت] . زندانی دومی خیال محمد کتوازی وزیر اطلاعات و کلتور امین جلاد بود . وی با قد بلند و لاغرش ، با رنگ زردگونه و عضلات لرزان چهره اش ترحم بر انگیز جلوه می نمود . طبقه اول چپرکتی را که در بالای آن جای من بود قیوم گرفت . طبقه بالایی چپرکتی را که آقای حقین در پائین آن قرار داشت . خیال محمد کتوازی خودش را بر روی آن جا بجا کرد . زندانی سومی علی گل پیوند بود که با قد کوتاه ، لبان متبسم و کاکل های چنگ چنگ و پریشانش می خواست به زندانیان تفهیم کند که او یک شاعر و نویسنده بوده با جنایت و جنایتکاران باند خلق کدام پیوندی نداشته ... بر

روی زمین جای گرفت، آنجایی که قبلاً استاد دوست می خوابید. رو جایی اشرا بر روی توشک پهن کرد و در آنجا نشست. وی معین وزارت اطلاعات و کلتور در دورهٔ امین جلااد بود. همواره تلاش داشت خودش را ادیب و نویسنده جا بزند. و آدم عاطفی، مهر ورز و صلح خواه و انسان دوست نشان بدهد. در حالی که او یکی از مهره های به اصطلاح "فرهنگی" خلقی ها بود که در راستای هر چه بیشتر باورمند ساختن خلقی ها به تره کی کودن و بعداً به امین جلااد در قدم اول، و در گام دوم، به تحمیق خلق های پشتون و باورمند ساختن آنان به رهبری امین و "انقلاب ظفر نمون و برگشت ناپذیر ثور" و در گام بعدی به تحمیق تمام خلق های کشور در جهت شوروی دوستی و روس پرستی تلاش و تقلا می ورزید. "وزیر صاحب کتوازی" و معین "شاعر" اش در اوایل گرفتاری باند امین با اطلاعات زندان همکاری می کردند. بعداً به اثر تلقین و توصیه شماری از اعضای رهبری باند امین، از تماس با اطلاعات زندان منصرف گردیدند.

تازه واردین را قبلاً در اتاق های مختلف دیده بودیم (البته در "بلاک ۱"). شب که فرا رسید، علی گل پیوند از آقای حقبین پرسید: "مسئله چای چطور است یکی دو چاینک آبجوش که نوکریوال می آورد کفایت نمی کند شما چطور می کنید". مخاطب اش در پاسخ گفت: "هم اتاقی هایی که با ما بودند یکی شان آبگرمی ساختگی داشت. به مشکل آبجوش تهیه می کردیم. در هر صورت نیاز ما از ناحیه بی چایی کم و بیش رفع می شد". علی گل با صمیمیت کذائی مرتجعینی که از قدرت برکنار شده اند؛ خندیده گفت: "خوب من یک آبگرمی ساختگی دارم. از این می شود استفاده کرد". آنگاه آبگرمی را که به دور کمرش بسته بود، باز کرد و آنرا به ما نشان داد. آبگرمی وی بسیار ضعیف بود. وقت زیاد را می گرفت تا آفتابه آب جوش می شد. در مدتی که آفتابه با دو دست به نزدیک گروپ برق بلند نگهداشته می شد، تا آبگرمی با سیم کوتاه و نازکش آب سه و نیم لیتر را جوش کند، مدتی زیادی سپری می شد. در این فاصله احتمال زیاد داشت که سرباز درگشت خاموشانه خود از عقب دریچه گک دروازه متوجه این امر شده جنجالی بپا نماید. زمانی که آقای حقبین متوجه شد که این ها آبگرمی دارند و کدام خطری از ناحیه اطلاع دادن آبگرمی توسط آندو بخصوص قیوم که با اطلاعات رابطه داشت، متصور نیست، آنگاه آبگرمی قوی اشرا به آندو نشان داده اظهار کرد: این آبگرمی به زودی یک آفتابه آب را جوش می کند. دیگر مشکل ما از این ناحیه رفع شده بود. از بخت برگشته ما، چند روز بعد سرباز غلام علی از موضوع خبر شد. وی و یک سرباز کهنه کار دیگر که همیشه با چهره ترحم آمیز به جانب زندانیان می نگرست و از بودنش به سمت سرباز در زندان، بدینگونه ابراز نارضایتی می کرد، به داخل سلول آمده گفت: "بگوئید آبگرمی در کجاست؟ مه تعهد می کنم که نفرش جزائی نشود". کسی چیزی نگفت. آندو از سلول خارج شدند. چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که آواز پای شماری سربازان به گوش رسید. هشت یا نه مزدور که در دست یکی از آنان چراغ دستی مخصوص عملیات نظامیان اردو در شب تار بود، وارد اتاق شدند. در میان شان همان جلاادی که به نام "مدیر" یاد می شد [مدیر حامد چشم آبی] اسم این جلااد را که بیادم نمانده بود - رفیق ناتور رحمانی به من گفت [، نیز حضور داشت. معلوم می شد، وی سرتیم آنها بود. این جلااد، از علی گل پیوند پرسید که آبگرمی کجاست. وی اظهار بی اطلاعی کرد. بعداً از قیوم پرسید. وی نیز اظهار بی اطلاعی کرد [فراموشم شد بنویسم کتوازی را دو یا سه روز بعد از آمدنش به سلول ما، به منزل دوم سمت شرقی تبدیل نمودند]. از آقای حقبین پرسید. وی هم اظهار بی اطلاعی کرد. در اخیر رویش را به طرف من گشتانده در حالیکه دنیای از نفرت در چهره پلیدش موج می زد؛

پرسید: " تو بگو آبگرمی کجاست " با همان شدتی که سوال کرده بود، با همان شدت در جوابش گفتم: " من کدام آبگرمی ره در اتاق ندیده ام " .

این ها شروع کردند به پالیدن آبگرمی . نخست به هر چهار ما امر دادند که جاهای خود را ترک گفته در گوشه ای اتاق ایستاده شویم ؛ آنگاه تمام بستره و شال و توشک و بالشت های ما را زیر و رو کردند و با پنجه های کرگسی شان پنبه های درون توشک های ما را هم پالیدند - توشک هایی که در مدت دو و یا سه روز با هزار مشکل پنبه کلوله شده آنها با دست پهن کرده در داخل توشک های خود جابجا کرده بودیم ، دوباره به حالت اولی اش درآوردند . آب جوش ترموز های چای را هم به تشناب ریختند و شیشه ای آنها بازکردند . بعداً شروع کردند به پالیدن بکس های ما . همه چیز را با دقت خاصی مورد تلاشی قرار دادند .

قسمتی از چوکات آهنی دروازه تشناب ها ، خالی مانده شده بود . چوکات خالی دروازه که قسمتی از پاچه قفل دروازه به داخل آن می رفت و دروازه تشناب بسته می شد ، به حد ۴ و یا ۵ سانتی بریده شده بود طوری که با سه انگشت می شد بالا و پائین آنها جستجو کرد . این خالیگاه در داخل چوکات یک متر به جانب پائین و یک متر به طرف بالا امتداد داشت . تلاشی کننده ها به فکرشان هم خطور نمی کرد که آبگرمی دربین خالیگاه چوکات طوری قرار داده شده - که به غیر از سیخ نوک چنگ به طول ۱۰ سانتی - ممکن نبود با چیزی دیگر آنها از قسمت بالایی درون چوکات کش کرد و بیرون آورد . سربازان مزدور نتوانستند آبگرمی را بیابند . یک تن از آنان به پائین رفت و یک میله آهنی را باخود آورد . نصف بیشتر شان به داخل تشناب هجوم بردند و تمام بخش های آنها گشتند . با همان میله آهنی زیر تپ فرشی جانشویی را هم پالیدند . " مدیر حامد " جلاد در حالیکه از عدم موفقیت تیم تلاشی اش در یافتن آبگرمی ، خودش را تحقیر شده احساس می کرد ، چنین گفت : " بروید به جاهایتان بنشینید ! ما شب را هم با شما در همین اتاق به صبح می رسانیم ، تا آبگرمی را پیدا نکنیم از اتاق تان نمی رویم " . از آنجایی که من با " خرقیوم " مدت ها قبل در یکی دو کوه قفلی زندانی شده بودم و این جاسوس جنایتکار را شناسایی کرده بودم (البته پیش از من شماری از چپی ها وی را شناخته بودند که من از آن کدام اطلاعی نداشتم) وی را طوری تحت نظر گرفتم که نتواند محل اختفای آبگرمی را با ایماء و اشاره به سربازان برساند . قسمیکه قبلاً هم تذکار داده شد ، شماری از خلقی ها بر ضد رهبران خود قرار گرفته با اطلاعات رابطه داشتند و احوال آنها را به اطلاعات می رساندند . یکی از آنان همین " خرقیوم " بود . وی از ضربه زدن به زندانیان بویژه زندانیان چپ انقلابی لذت خاصی می برد . احساس کردم که وی می خواهد به آن سرباز "خوش برخورد" بفهماند که آبگرمی درکجای چوکات دروازه تشناب است . قیوم به گونه نامحسوس با انگشت چوکات دروازه تشناب را به سرباز نشان داد . سرباز به این طرف و آن طرف دروازه دید ؛ ولی چیزی پیدا نکرد . قیوم برای اینکه از زیر نگاه های من که در طبقه بالایی چپرکت نشسته وی را زیر نظر داشتیم ، دور شده باشد ، تختۀ پشت و پس سرش را به دیوار سلول و زیر سقف چپرکت چسپاند ، تا من اشاره اشرا نبینم . اندکی بیشتر سرم را خم کردم . در همین لحظه زود گذر وی با انگشت به قسمت همان خالیگاه (پاچه قفل در چوکات دروازه) اشاره کرده ، به آن مزدور فهماند که آبگرمی در داخل خالیگاه چوکات دروازه تشناب پنهان می باشد . سرباز از اتاق خارج شده یک سیخ مشابه سیخ کباب را با خود آورده آنها به داخل خالیگاه چوکات فروبرد و به جستجو پرداخت . بعداً به فکر این مزدور کودن رسید که بخش بالایی خالیگاه را

هم بپالد . زمانی که نوک سیخ به آبگرمی تماس کرد احساس رضایت در چهره کریه اش نشست . نوک سیخ را چنگ کرد و آبگرمی را از داخل خالیگاه بالایی چوکات بیرون آورد .

جلادان بعد از کشف آبگرمی ساختگی - چون سگان بوکش پولیس سرحدات و مرز ها که محل اختفای هیروئین را پیدا می کنند و با عوعو و غوغو و دمبک و پوزک در برابر صاحبانشان - آنها را متوجه کشف خود می سازند ، آنان نیز سروصدا راه انداختند . جلادان پیش از اینکه از اتاق خارج شوند و ازکشف بزرگ شان به اطلاعات زندان خبر دهند ؛ حامد جلاد گفت : " تا نفهمیم که آبگرمی از کی است ماندنی تان نیستیم " . لحظاتی در سکوت گذشت . از هیچ کدام ما صدای برنخاست . آقای حقیبن می فهمید ، که اگر نگوید آبگرمی از وی است ، بطور حتم یکی از آندو (خلقی) بالایش شهادت می دهد . مصلحت را دراین دید تا بگوید که : " آبگرمی از من است " . جلادان که سرشار از غرور سگی بودند ، غوغو کنان از سلول خارج شدند .

"خر قیوم" برای اینکه افشاء نشود ، به گونه ای به سرباز خاطر نشان کرده بود که در اتاق از آبگرمی استفاده می شود ؛ مگر از محل اختفای آن چیزی نگفته بود ؛ زیرا می دانست در چنبره شک هم سلولی ها قرار خواهد گرفت . از اینرو تصمیم گرفته بود بگذارد سربازان به تدریج اتاق را تلاشی نمایند و آبگرمی را بیابند . هرگاه موفق به پیدا کردن آن نشوند ، آنگاه با ایماء و اشاره به آنان بفهماند که آبگرمی در کجای اتاق پنهان شده است .

دیری نپائید که سرو کله دو سه تن سرباز با غلام علی نمایان شد . سرگرده آنان که با تبختر دستور مسئول اطلاعات را اجرا می کرد ، آقای حقیبن را مخاطب قرار داده گفت : "بیرون شو !" . معلوم نشد وی را به کدام سمت دهلیز برد بعداً رویش را به طرف من برگردانده گفت : " تو هم کالایته جمع کن از اتاق برآی !" . من شروع کردم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه ام . با هر جان کندی که بود کارم را تمام کردم و از دنبال جلاد روان شدم . مزدور مرا تا آخر دهلیز برد . رو به روی سلولی که برای جوش دادن آب و ... تخصیص داده بودند ، توقف کرد . قبل از آنکه سرباز دروازه سلول " سایه رخ " را باز نماید ، متوجه اتاق چایخانه که دروازه آن همیشه باز بود ، شدم . دیدم آقای حقیبن بدون پیراهن با یک زیر پیراهنی در داخل چایخانه ایستاده است . وی را در واقع برای مدتی در اتاق چایخانه به اصطلاح " جزائی " ساخته بودند !

۱۵- " سلول " جدید :

سرباز دروازه سلول را باز کرد . من با اسباب و اثاثیه دست داشته وارد اتاق شدم . مثل سایر اتاق های سمت شرقی زندان دو پایه چپرکت دو طبقه یی در درون سلول وجود داشت . هر دو چپرکت متصل به دیوار سمت شرقی سلول گذاشته شده بود . پشت دیوار فضای آزاد بود ، آسمان لائورین و هوا شفاف بود . چپرکت بالائی که یک طرف آن متصل به دریچه گگ طرف شمال زندان که نیمه شمال شرقی صحن " بلاک ۱ " از آن به درستی دیده می شد ، خالی بود . در طبقه اولی آن رفیق زلمی رحمانی (ناتور) که یکی از کادر های سازمان ما (ساوو) بود ، می خوابید . طبقه بالائی چپرکت دومی به طاهر اسلمیار تعلق داشت . در طبقه پائین آن سلطان خلقی دیده می شد . در زیر دریچه گگ رخ به طرف شمال که میدان بلاک از آنجا معلوم می شد ؛ توشک آقا

حسین تلاش قرار داشت. من اسباب و اثاثیه ام در زیر چپرکت رحمانی صاحب گذاشتم و در طبقه بالایی آن کمپل و اشیای مورد ضرورت را ماندم.

سلطان خلقی ننگ پشتونهای هرات بود، خلقی ها این جاسوس را که به کار اطلاعاتی اش مباحثات هم می کرد، تجرید کرده بودند. این جنایتکار آمر استخبارات اردو بود " . وی یگانه فردی بود که اجازه داشت با تفنگچه اش وارد اتاق کار امین جلاد شود؛ این قاتل حرفه ای با جمعی دیگر، در زمره اعضای رهبری فرکسیون خلق شامل بودند و با اطلاعات زندان بر ضد رفقای خود و سایر زندانیان جاسوسی می کردند. اطلاعات آنگاهی که احساس می کرد زندانی مسایل مهمی را در زیر شکنجه بروز نداده است، وی را در سلولی که سلطان می بود، انتقال می داد، تا این جاسوس حرفه ای که عشق عجیبی به کار اطلاعاتی داشت وی را زیر عملیات اپراتیف قرار دهد. چنانچه رفیق سلطان از سازمان ساما را (بعد از اینکه همرمزم شجاع و باوقارش عارف را اعدام کردند) با وی هم اتاق ساختند [۴]

طاهر اسلمیار یک تن از پرچمی های کهنه پیخ بود که بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ داوودخان، به شکل مخفی تالار روابط فرهنگی امریکا را در کابل تحت نظر داشت [آشنایان و دوستان این قلم نیز، آقای اسلمیار را - که قبل از به اصطلاح مصالحه ملی به خاطر استفاده از امتیازات خاص «کارگاه زندان» به آنجا انتقال داده شده بود - بارها دیده بودند که به روزهای برگزاری محافل و کنفرانس ها و نمایش فلم ها که از طرف «روابط فرهنگی» سفارت امریکا دایر می گردید، در نقش شاگرد کورس های انگلیسی مربوط به «روابط فرهنگی» آن سفارت، رفت و آمد اشخاص را به آن تالار تحت نظر می گرفت] . «کتاب» ... آقای اسلمیار از طریق جمعیت اسلامی در سال ۸۹ یا ۱۹۹۰ منتشر گردید. اسلمیار بعد از تجاوز ارتش شوروی به افغانستان، به عضویت خاد درآمد. در اوایل سال ۱۳۵۹ موفق گردید به درون یکی از رده های «حزب جمعیت اسلامی» در کابل رخنه نماید. وی بعد از رد یابی و شناسایی، تعداد قابل توجهی از اعضای اصلی «حزب جمعیت اسلامی» را با حلقه ای که خودش در آن فعالیت داشت، با خود یکجا، به چنگ خاد انداخت. در اثر فعالیت های اطلاعاتی موصوف برخی از اعضای نشانی شده جمعیت اسلامی اعدام و متباقی به حبس های ابد و طویل محکوم شدند. خاد به خاطری که هویت اجنت تمام عیارش افشاء نگردد، او را نیز مثل سایر افراد حلقه شکار شده اش محکوم به حبس نمود. اجنت مذکور به فعالیت های استخباراتی در میان جمعیت اسلامی، احزاب و تنظیم های جهادی و سازمان های ضد دولتی و ضد شوروی، همچنان اعضای رهبری جناح «خلقی» ها؛ اشتغال داشت. وی به خاطر تثبیت هویتش منحیث یک عضو با مسئولیت " حزب جمعیت اسلامی " محتوی صورت دعوی اشرا در فرصت های مناسب برای زندانی ها چنین قرائت می کرد: "...در صورت دعوی من خاړنوال ادعا نموده که ... برهان الدین ربانی در سفر مخفیانه اش از پاکستان به کابل، چند شبی را در خانه تو سپری نموده است..." در تعاقب آن، صورت دعویش را به زندانیان مورد نظر نشان می داد، تا توجه آنها را به خودش جلب نماید. نامبرده با همین تاکتیک خودش را فردی با صلاحیت در «حزب جمعیت اسلامی» جلوه داده، اعتماد شماری از اعضای آنها به خود جلب کرده و با کسب اطلاعات از آنها، موجب اعدام، حبس ابد، یا حبس طویل شان گردید. این عضو زیرک خاد بعد از اشغال کابل توسط رهنمان تفنگ به دوش و راکت به شانه باند های اسلامی در یکی از نمایندگی های «حزب جمعیت اسلامی» در خارج از کشور فعالیت می نمود. خانم

موصوف (خ) که مثل خودش خادی بود ، به روز های پایواری در مقابل دروازه عمومی زندان پلچرخی، پایواز های اناث زندانیان را با دقتی توأم با خشونت و تحقیر؛ تلاشی می نمود .

آقا حسین تلاش ننگ و نفرین ملیت هزاره یک تن از خلقی های بود که شمار زیادی از قومش را به چنگ اگسا و کام انداخته بود . خانم این جنایت کار با استفاده از بورس تحصیلی شوروی در آن کشور تحصیل می کرد . این قاتل بیرحم ؛ حتی در میان رفقای خودش هم تجرید شده بود . زیرا در تیم جاسوسان خلقی بر ضد رهبری شامل بود . وی در سلول ها خودش را به خواندن زبان روسی مشغول می کرد تا هم سنگینی تحقیر دیگران را که درحقیقش روا می داشتند ، کمتر احساس نماید و هم زبان روسی را فراگرفته نزد خانمش به روسیه برود .

رفیق رحمانی که یک تن از هنرمندان و دراماتیست های سابقه دار کشور می باشد و به خاطر عضویت در سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی به ۱۶ سال حبس محکوم شده بود ، در این سلول طور معروف مثل "ملایکه عذاب" خلقی ها و خادی های جنایت پیشه و میهن فروش را با طنز و کنایه و فکاهیات تمسخرآمیز به ستوه آورده بود . این رفیق هم اکنون با قلم بران و اشعار آتشین اش جنایات و کشتار های دسته جمعی خلق و پرچم و خاد را به تصویر کشیده ، همچنان بر ضد تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکایش با شهامت ستایش بر انگیزی می رزمند .



توضیحات

[۴] مدت زیادی - شاید چند ماه - رفیق سلطان با هم نامش سلطان خلقی هم در سلول و هم در اوقات تفریح یکجا گشت و گذار می نمود [من کاملاً به خاطر دارم در نخستین روزی که سلطان و عارف را از خاد به "بلاک ۱" سمت غربی و شرقی انتقال دادند ، رفیق سلطان را به اتاقی که آقای حقبین و استاد دوست و شماری از چپی ها در آن زندانی بودند - جا دادند (منزل دوم دست چپ اتاق آخری) . در همان روز و یا روز بعدی آن ، وی را برای لحظه ای در تشناب دیدم . با آنکه برای نخستین بار همدیگر می دیدیم ، زنده یاد با اشاره سر سلام داد من هم با همان طریق جواب سلام اشرا داده با صدای بسیار آهسته وی را که در حال وضوء گرفتن بود ، مخاطب ساخته گفتم : " رفیق بدون استثناء باهیچ کسی ؛ صحبت سیاسی نکنی " . سرش را با علامت تشکر تکان داد [در سمت غربی "بلاک ۱" اغلباً دیده شده زمانی که اکثر زندانیان یک اتاق تشناب را ترک می گفتند یکی یا دو نفر از همان اتاق در حالی که لحظات پایانی جان شستن و یا وضوء گرفتن آنان می بود ، سرباز دروازه اتاق بعدی را برای استفاده از تشناب باز می کرد که بدون استفاده نماند و "وقت ضایع نگردد" . در چنین شرایطی زندانیان دو اتاق برای لحظاتی می توانستند با هم ببینند . در چنین حالات تمام زندانیان هر اتاق در یک وقت معینه برای تفریح بیرون برده می شدند [فکر می کنم اواخر سال ۶۰ بود که زنده یاد سلطان را بعد از اعدام زنده یاد عارف به سمت شرقی به اتاق سلطان خلقی انتقال دادند . زنده یاد رفیق سلطان به یکی از رفقا گفته بود که سلطان خلقی را منحیث یک جاسوس که اطلاعات وی را موظف اش ساخته می شناسد . □

ادامه دارد